معرفی رمان «اگنس گری»

نگاه اخلاق‌گرای نویسنده‌ای قرن نوزدهمی



احمد آقایی
فعال فرهنگی

راوی اول شخص رمان کلاسیک «اگنس گری» دوشیزه‌ای است حدود بیست ساله با همین نام که در حال تعریف کردن بخش مهمی از زندگی خود است. او که دختر یک کشیش روستایی از طبقه فرودست جامعه انگلستان اوایل قرن نوزدهم است، به همراه خواهر بزرگ‌ترش، مِری، تنها فرزندان بازمانده از شش وضع حمل مادرش هستند که بنا به گفته خودش «از خطرات نوزادی و طفولیت جان به‌در برده‌اند» (ص۱۲). پدر خانواده که در آرزوی «یک‌شبه دو برابر کردن» دارایی اندکش، هر آنچه دارد در اختیار مردی تاجر قرار می‌دهد، از بد ماجرا، با غرق شدن کشتی حاوی مال‌التجاره، خانواده را در وضع معیشتی نابسامانی قرار می‌دهد (ص۱۵). این اتفاق سبب می‌شود که اگنس هجده ساله، برای کمک به اوضاع بد مالی پدر و مادرش، تصمیم بگیرد که معلم شود؛ البته نه معلم مدرسه و بچه‌های بزرگ‌تر، بلکه معلم سرخانه و به قول خودش «کوچولوها» (ص۱۹). این تصمیم که نخست به دلیل روحیات خاص اگنس و اعتمادبه‌نفس پایین او، با مخالفت والدین و خواهرش روبه‌رو می‌شود، با اصرار خودش، به مرور جدی‌تر می‌شود و سرانجام با ورود به خانواده بلومفیلد جامه‌عمل به خود می‌پوشد (ص۲۶). این خانواده که در ملک شخصی و اعیانی خود و در فاصله‌ای نه چندان دور از خانه‌پدری اگنس زندگی می‌کنند، چهار بچه‌تُخس و سربه‌هوا دارند: تام، پسرِ لاغر هفت‌ساله‌ای که از آزار دادن حیوانات لذت می‌برد؛ مری‌ان، خواهرِ شش‌ساله‌تام که از فرط تنبلی، «ترجیح می‌داد مثل چوب یک‌جا بیفتد و جنب نخورد تا وقت ناهار یا عصرانه بشود (ص۴۳)»؛ فانیِ چهارساله و هریت دوساله. در کنار این‌ها، مادربزرگ و دایی بچه‌ها هم هستند که از نظر شخصیت‌پردازی، آن‌قدر مهم بوده‌اند که عنوان فصل‌های ۴ و ۵رمان را به خود اختصاص دهند. جالب است که اگنس، با تلاش فراوان و در مواردی، فوق طاقت خودش امور را به پیش می‌برد؛ اما در نهایت، بنا به نظر خانم بلومفیلد که اخلاق‌ورفتار اگنس را رضایت‌بخش می‌داند، اما از پیشرفت بچه‌های «بااستعدادش!» راضی نیست، اخراج می‌شود (ص۶۸). در ادامه و پس از مدتی استراحت در خانه‌پدری که البته با وخیم شدن حال مزاجی پدر همراه است، اگنس به سراغ دومین خانواده‌ای می‌رود که در پی استخدام معلم سرخانه‌اند. خانواده‌ای سطح بالاتر، با توقعات فزون‌تر و البته با پیشنهاد دستمزدی دو برابر خانواده‌پیشین: خانواده‌آقای ماری، ساکن هورتن‌لاج، در هفتاد مایلی دهکده اگنس (ص۷۶).

چالش اصلی اگنس در ادامه داستان، حین زیست مشترک با روزالی، دخترِ در آن‌زمان شانزده‌ساله خانواده ماری، شکل می‌گیرد. به گفته اگنس «روزالی یاد نگرفته بود که به امیال خود زیاد میدان ندهد، خلق‌وخوی خود را مهار کند، جلوی توقعات خود را بگیرد و لذت شخصی‌اش را فدای مصلحت دیگران کند. ذاتش خوب بود، هیچ‌وقت نه خشن بود و نه ترشرو، ولی چون هر کاری دلش خواسته بود کرده بود و عادت نداشت به عقل و منطق اهمیت بدهد، زود رنج و دمدمی بار آمده بود. (ص۸۷)». روزالی که در حال ورود به مرحله جدید و مهمی از زندگی خود است، باید «از کنج دنج کلاس خارج بشود و به مجالس پر آب و رنگ دنیای باب روز قدم بگذارد (ص۹۷)» و در یک کلام، در جست‌وجوی همسر مناسبی برای خود باشد. او که با توجه به پیشینه تربیتی و نظام ارزش‌گذاری خود و خانواده‌اش، «ثروت» مرد را مهم‌ترین ملاک برای انتخاب همسر می‌داند و به عنوان مثال، حین تعریف کردن با جزئیات آنچه در مجالس رخ داده است، برای اگنس (اگنسی که معمولا به دلیل شغل و طبقه اجتماعی‌اش، نه می‌خواهد و نه می‌تواند در آن مجالس عهد پرطمطراق ویکتوریایی شرکت کند)، در مورد مردی که اتفاقا همسر آینده‌اش نیز می‌شود، چنین می‌گوید: «او جوان و ثروتمند و اهل بگو بخند است، منتها اکبیری! (ص۱۰۴)».

نکته جالب ماجرا این است که در همین ایام، هم خواهرِ اگنس با یک کشیش فقیر نه چندان خوش‌قیافه، اما دوست‌داشتنی و بافکر (ص۹۹) ازدواج می‌کند و هم خود اگنس، گرفتار عشق دستیار کشیش همان منطقه می‌شود که مردی است مهربان، آرام و خوش‌قلب که مسیح‌اوار، به «فقیر بیچاره‌ها سر می‌زند (ص۱۱۹)» و دائم، در حال سبک کردن بار اندوه اهالی هورتن‌لاج است. اجازه دهید مابقی داستان این کتاب ۲۶۰صفحه‌ای را تعریف نکنیم و به قولِ جوانان امروزی، ماجرا را «اسپویل» ننماییم! اما به یک جمله درخشان از ص۱۱۶ کتاب اشاره کنیم که به قول معروف، از آن جمله‌هایی است که باید با طلا نوشت. جمله‌ای که به انحاء مختلف و با بیان‌های گوناگون، در آثار کتبی و شفاهی متفکران و فلاسفه، و به ویژه فیلسوفان اخلاق آمده است. اگنس درباره خانم‌های جوان طبقه‌فرادست آن‌زمان جامعه انگلستان (که البته قابل تعمیم به زمان‌ها و مکان‌های دیگری نیز هست) چنین می‌گوید: «معمولا راضی‌تر بودم که تنهایی بروم، نه با خانم‌های جوان. چون آن‌ها به علت تربیت ناقصشان، با زیردست‌ها چنان رفتاری می‌کردند که دیدنش مرا ناراحت می‌کرد. [به ادامه پاراگراف دقت فرمایید] هیچ‌وقت نمی‌توانستند در عالَمِ فکر، خودشان را جای آن‌ها بگذارند. در نتیجه، هیچ اعتنایی به احساسات آن‌ها نداشتند و آن‌ها را موجوداتی پست‌تر تصور می‌کردند.» روحت‌شاد، ان برونته (۱۸۴۹-۱۸۲۰)، خواهر کوچک‌ترِ شارلوت (۱۸۵۵-۱۸۱۶) و امیلی (۱۸۴۸-۱۸۱۸) برونته، با این نگاهِ ریزبین و اخلاق‌مدارت!



اگنس گری
نویسنده: ان برونته
مترجم: رضا رضایی
نشر نی
۲۶۰صفحه، ۱۶۰هزارتومان (چاپ یازدهم، ۱۴۰۲)

زین قند پارسی

علیرضا حیدری|مدرس و ویراستار

ناویراسته ✗

فرماندار مشهد: با توجه به شرایط اضطراری پیش‌آمده مدارس و تمامی ادارات و دستگاه‌های اجرایی در مشهد به فعالیت خود به صورت معمول ادامه خواهند داد.

ویراسته ✓

فرماندار مشهد: با وجود وضعیت اضطراری پیش‌آمده مدارس و تمامی ادارات و دستگاه‌های اجرایی در مشهد به فعالیت خود به صورت معمول ادامه خواهند داد.

نکته

وقتی می‌نویسیم «با توجه» «انتظار تغییر داریم»، «اما در» «با وجود» «چنین انتظاری نداریم».

#زین_قند_پارسی

شهرآرا
۳شنبه
۲۵ مهر ۱۴۰۲
۱ ربیع‌الثانی ۱۴۴۵
شماره ۴۰۵۹
SHAHRARANEWS.IR

حجت‌الاسلام سیدجعفر ماهرخسار، ذاکر اهل بیت(ع) درگذشت

روضه‌خوان حرم دیده فرو بست

گروه فرهنگ و ادبیات

خبر

حجت‌الاسلام سیدجعفر ماهرخسار مداح نام‌آشنای حرم امام رضا(ع) که پنج دهه برای ائمه(ع) مداحی کرده بود، درگذشت.

او سال گذشته به دلیل بیماری سرطان معده تحت عمل جراحی قرار گرفت و تا حدودی بهبود پیدا کرد و به گفته فرزندش وضعیت جسمانی خوبی هم داشت و توانست به سفر کربلا هم برود، اما از چند روز قبل به دلیل وخامت حالش در یکی از بیمارستان‌های مشهد بستری شده بود. حجت‌الاسلام‌والمسلمین ماهرخسار، سال ۱۳۹۸ در گفت‌وگویی با روزنامه قدس درباره خود گفته بود: «سال ۱۳۲۵ در روستای ابرده متولد شدم. زمستان‌ها به مشهد می‌آمدیم و تابستان‌ها آنجا بودیم. بعد از کلاس ششم، درس حوزه را آغاز کردم. یک روز کنار منزل پدری ما در طبرسی، ولادت امام زمان(عج) را جشن گرفته بودند. همه می‌خواندند، بنده هم رفتم خودم را امتحان کردم و سه بیت شعر از «حسان» حفظ بودم که خواندم. بعد دوستان گفتند صدای خوبی داری، من را با جلسات مداحی آشنا کردند و در این مسیر قرار گرفتم و دیگر درسم را ادامه ندادم. اگر درس عربی را ادامه می‌دادم مبتدا و خبر عربی را بهتر می‌فهمیدم، موصول و فعل را بهتر متوجه می‌شدم. انسان هرچه بیشتر علم و سواد داشته باشد بهتر است. در حوزه‌های آن‌زمان روی ادبیات عرب بسیار خوب کار می‌کردند، یکی از درس‌های آسان آن، حفظ کردن کتاب هزار شعر عربی بود. بهتر بود که من درس می‌خواندم اما از این کار مداحی هم راضی هستم و خدا را شاکرم که من را در مسیر مدح اهل بیت(ع) قرار داد.»

او به مداحان جوان هم توصیه‌هایی کرده و گفته است: «همیشه به مداحان جوان توصیه کرده‌ام که شعرهای پندآمیز حفظ کنند و بخوانند. غزل‌های گنگی که کسی معنایش را نفهمد شاید قشنگ باشد و بعضی‌ها متوجه بشوند اما عوام‌پسند نیست. شعری خوب است که عوام‌پسند باشد مثلا اشعار صائب هم عوام‌پسندانه و هم سطح بالا دارد و خیلی قشنگ است و مردم پسند می‌کنند؛ در واقع شعرهایی که یک سری مبانی اخلاقی، مطالبات درست و امر به معروف و نهی از منکر داشته باشد. خیلی وقت‌ها به مداح‌ها گفته‌ام تا زمانی که جوان هستید برخی شعرها را حفظ کنید. چراکه وقتی پیر شوند نمی‌توانند اشعار را حفظ کنند. این اشعار در آینده به کارشان می‌آید و خود آدم نیز لذت می‌برد. وقتی مداح شعر را حفظ باشد، دیگر دغدغه نگاه کردن از روی کاغذ یا خاموش کردن چراغ‌ها نیست. بهتر است که مداح غزل، مدح و پند را حفظ کند. اکنون مد شده و بیشتر مداح‌ها از روی کاغذ و تبلت می‌خوانند و زحمت هم نمی‌کشند. این وابستگی به کاغذ و تبلت خوب نیست، از حافظه‌تان استفاده کنید. مداح اول باید بداند مدح و ثنای چه کسی را می‌خواهد بگوید، برای چه کسی می‌خواهد شعر بخواند و یاد بگیرد شعرهایی بخواند و حفظ کند که مطابق با آیات قرآن و کلمات معصومان باشد. نمی‌گویم نخوانند، جوان‌ها را جذب نکنند، می‌گویم غذای روح خوبی به آن‌ها بدهند.»

او در دوران پهلوی به دلیل خواندن اشعاری که بوی انقلاب می‌داد، دوبار دستگیر شد که هر دو بار خیلی زود و با وساطت آزاد شد. خودش درباره ماجرای بازداشتش گفته است: «شعرهایی می‌خواندم که بوی انقلاب می‌داد، مثلا یک شب در کاشان شعر «اشک یتیم» سروده پرمایه پروین اعتصامی را خواندم. مضمون این شعر در مذمت ظلم و ستم پادشاهان بر مردم بود. صبح از طرف شهربانی آمدند مرا بردند و تا شب نگه داشتند. بالاخره شب با وساطت بزرگان آن شهر آزاد شدم. [...در مشهد هم] یک روز در پایین‌خیابان در میان جمعیت بسیار انقلابی، شعری از پروین اعتصامی خواندم به نام «شکایت پیرزن» که در واقع اعتراض یک پیرزن به ظلم و جور پادشاه زمان خودش است. سپس از طرف شهربانی من را دستگیر کردند و بردند که روز بعد با وساطت آزاد شدم.»

سیدجعفر ماهرخسار در سال ۱۳۹۸ از سوی بنیاد بین‌المللی امام رضا(ع) به عنوان خادم برگزیده فرهنگ رضوی معرفی شده بود.



غم شریکی با کلمات

مروری بر چند اتفاق و چند شعر که هم‌زبانی و همدلی ایرانی‌ها با افغانستانی‌ها را نشان می‌دهد

محبی

گزارش

اول زمین سفت زیر پایمان لرزید و بعد، قلب‌هایمان. ۱۵مهر و شنبه روزی، با زمین‌لرزه‌های مکرر و شدید. خبر زلزله ۶٫۳ ریشتری هرات کم‌کم در شبکه‌های اجتماعی، دست به دست شد و هرچه بیشتر گذشت، آمار بیشتری از تلفات و خساراتی که بر جای گذاشته بود اعلام شد. زلزله‌ای که مرکز آن «زنده‌جان» در ۴۰ کیلومتری غرب شهر هرات بود. داستان اما به همین جا ختم نشد و پس‌لرزه‌هایی به بزرگی ۵.۵ریشتر، ۴.۷ ریشتر و ۶.۲ ریشترنیز به‌همراه داشت. این حادثه وقتی دردناک‌تر شد که مقامات افغانستان اعلام کردند زلزله «زنده‌جان» بیشتر از ۲هزار کشته برجای گذاشته و افغانستان یکی از مرگ‌بارترین زلزله‌های جهان را از ابتدای امسال تاکنون تجربه کرده است. در این میان، یک نکته دیگر به چشم می‌آید؛ اینکه حضور دوساله طالبان در افغانستان و تغییراتی که در ظاهر و باطن رسانه‌ها ایجاد کرده‌اند، باعث شد تا صدا و خواست مردم بازتاب کمتری نسبت به گذشته داشته باشد. به‌هرروی، جمع‌آوری کمک‌های بشردوستانه برای افغانستان و افغانستانی‌ها آغاز و ایران، یکی از پرچم‌داران آن شد. ایران اولین کشوری بود که مانند اغلب موقعیت‌های مشابه، این مرتبه نیز صدای مظلومیت مردم زنده‌جان را شنید و به آن پاسخ داد. این پاسخ اما فقط اهدای اقلام موردنیاز نبود یا تجهیزات و خوراکی. مهم‌تر از آن، واکنش‌های عاطفی بود که در ادامه آمد. شاعرانی که زندگی‌شان حول زبان و کلمه می‌چرخد، جلوتر از همه به راه افتادند و با همین دو ابزار، با افغانستان و زخم تازه‌ای که بر تن و جان آن افتاده بود، هم‌دردی کردند. در این مجال، قصد داریم گریزی داشته باشیم به برخی از همین سروده‌ها.



عکس: خبرگزاری رویترز

در خاک، ای درخت کهن، ریشه‌ات به جاست

افشین علا، یکی از شاعرانی است که شعر تازه خود را بعد از زلزله‌های مکرر در هرات، در همراهی با مردم افغانستان و بازماندگان قربانیان این حادثه سرود.

از داغت ای هرات نه تنها مزار سوخت
هم جان کابل و جگر قندهار سوخت
لرزید با تو تربت مشهد که قلب ماست
افغان گمان مدار که بی‌غمگسار سوخت
شد زائر و مجاور از این داغ باخبر
پس جانب حرم شد و پروانه‌وار سوخت
عمری دلم قرار ملاقات با تو داشت
اما نشد میسر و زین غم قرار سوخت
تو سرزمین دانش و فضلی، عجب مدار
بسیار خرمن هنر از روزگار سوخت
بار دگر بلند شو از جا که پیش از این
برخاستی، اگرچه دلت بی‌شمار سوخت
برخیز و در زلال هریرود رخ بشوی
ای ماهرو که آینه در انتظار سوخت
در خاک، ای درخت کهن، ریشه‌ات به‌جاست
یک‌چند، آفتی اگرت برگ و بار سوخت

تقویم ما گم کرده فصل شادمانی را

در مشهد خودمان، محفل شعری نیز با هدف همدلی با زلزله‌زدگان هرات با حضور شاعران اهل ایران و افغانستان برگزار شد. محفلی که محمدکاظم کاظمی، شاعر و نویسنده افغانستانی، درباره آن گفت: «کانون‌های وفاق دو ملت، زمانی که کانون‌های زلزله فعال می‌شوند باید در قلب‌های ما نیز فعال شوند.» و همچنین، درست در زمانی که هجمه زیادی علیه افغانستانی‌ها به واسطه حضورشان در کشورمان وجود دارد، «برخی مغرضانه گسل‌های دیگری را در زمینه‌های دیگر فعال می‌کنند و این جلسات مقابله‌ای با این گسل‌های تفرقه است.»

ابیات زیر، بخش آغازین شعر بلندی است که زینب بیات، شاعر اهل افغانستان، در این محفل شعر آن را قرائت کرد:

از مرگ‌های تازه ما را با خبر کرده
تقویم ما، غم‌های ما را بیشتر کرده
یک روز در این باغ، بذر داغ می‌کارد
یک روز در خون، رخت ما را باز، تر کرده
از فصل‌های تازه و تر، بی‌خبر ماندیم
در خشک‌سالی‌ها، مکرر برگ و بر کرده
تقویم ما، گم کرده فصل شادمانی را
تا جشن‌های مهرگانش را هدر کرده
دنیا برای سوگ‌هایت، سورها دارد
این زخم‌ها را سوژه‌های مستمر کرده
اینجا زمین هم بر سر ما سنگ می‌بارد
رنگ نوازش‌های خود را بیشتر کرده
بر زنده‌جان‌ها نسخه‌ای از مرگ می‌پیچد
چون سنگ قبری از زمین‌ها سر به در کرده...

ریشه‌های عمیق این خاکیم

زلزله‌زنده‌جان البته تنها مرتبه‌ای نیست که چنین وفاقی را به همگان یادآوری کرده است. افغانستان پیش از این نیز زلزله‌های مهیب دیگری را پشت سر گذاشته که با همه تلخ کامی‌های برجای مانده، همدلی‌های بزرگی را نیز رقم زد. اولین روز از تیر ۱۴۰۱ بود که زلزله‌ای به قدرت ۶.۱ ولایت‌های خوست و پکتیکا را لرزاند. زمین لرزه‌ای که مهیب بودن آن باعث کشته و زخمی شدن هزاران نفر شد و دولت افغانستان را واداشت تا از جامعه جهانی درخواست کمک کند.

موسی عصمتی، شاعر خراسانی، بعد از این اتفاق تلخ شعری را با عنوان «میراث مشترک» سرود و از بی‌قراری‌هایی گفت که به جان او و بسیاری دیگر از هم‌وطنانمان افتاده است.

بی‌قرار توام که می‌دانی /مثل گلدان اگر ترک داریم
ریشه‌های عمیق این خاکیم / ما که میراث مشترک داریم
ما که چون پیکری که سعدی گفت /مثل اعضای یکدگر بودیم
وارث دشنه‌های بر گُرده /وارث دیده‌های تر بودیم
گرچه مثل پرنده‌ای در اوج /سنگ از دست دیگران خوردیم
گرچه در دل هنوز هم تازه است /زخم‌هایی که از زبان خوردیم
ماولی هر کجا اگر باشیم /چشمِ جان و جهان هم‌هستیم
از خجند و سرخس و از پروان /هم‌دل و هم‌زبان هم هستیم
ما همان سرو سبز تاریخیم /شاخه‌هایی در آسمان داریم
مثل هر چه ترانه زیباست /ریشه در جوی مولیان داریم

ای زندگان خوب پس از مرگ

افغانستان اما تجربه‌های غم‌انگیز دیگری را هم پشت سر گذاشته است؛ تجربه‌های دیگری که یک حادثه طبیعی آن را رقم نزده و شورش علیه دانایی و آگاهی، با هدف قرار دادن مراکز تحصیلی، مسبب آن بوده است. وضعیتی که به دنبال آن واکنش‌های عاطفی ایرانی‌ها با زبان و کلمه دوباره زبانزد شد. در این میان، حادثه‌ای که در دانشگاه کابل، اولین دانشگاه افغانستان، اتفاق افتاد، موجی از همراهی و هم‌دردی‌ها را، آن هم در یک بعد وسیع جغرافیایی، به وجود آورد. حادثه‌ای که با نیم‌مصرع موزون «جان پدر کجاستی» گره خورد، یک پیام از سر استیصال از سوی پدری به دخترش، که ۲۵۲مرتبه با گوشی او تماس گرفت اما هیچ پاسخی دریافت نکرد. این غم شاعران بسیاری را واداشت تا از غم کابل و اهالی آن بگویند. حجم بالای این سروده‌ها و غم‌شریکی به قدری بود که با همت زهرا حسین‌زاده، شاعر اهل افغانستان، کتابی با همین عنوان «جان پدر کجاستی»، برای یادمان شهدای واقعه تروریستی دانشگاه کابل جمع‌آوری شد.

یکی از اشعار چاپ شده در این کتاب، متعلق به محمدرضا شفیعی کدکنی است با عنوان «زندگی نامه شقایق» که چنین می‌سراید:

ای زندگان خوب پس از مرگ /خونینه جامه های پریشان برگ برگ /در بارش تگرگ /آنان که جانتان را /از نور و شور و پویش و رویش سرشته‌اند /تاریخ سرفراز شمایان به هر بهار /در گردش طبیعت تکرار می‌شود /زیرا که سرگذشت شما را /به کوه و دشت /«بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند»

واقعه سوم آبان ۹۹، انفجار در مؤسسه غیردولتی کوثر که ۲۴ کشته برجای گذاشت و همچنین، انفجار مرگبار ۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۰، در مدرسه دخترانه سیدالشهدا در منطقه دشت برچی کابل که جان بیش از هشتاد تن را گرفت، از دیگر جنایت‌های وحشتناکی بود که هم افغانستان و هم ایران را در غم سنگینی فرو برد و اشعاری به این بهانه نیز در این مجموعه به چاپ رسیده است.

دوباره گوشه چشمان من دریاچه قوها

ماجرا اما همیشه به این شکل نبوده است. بزنگاه‌هایی هم وجود داشته که وقوع یک حادثه تلخ در خاک خودمان ایران، هم‌دردی افغانستانی‌ها با ایرانی‌ها را به همراه داشته است. قنبرعلی تابش یکی از شاعران اهل افغانستان است که وقتی زلزله فاجعه‌بار آذربایجان شرقی در کشورمان رخ داد و ما را در سوگ بزرگی فرو برد، با تمسک به زبان و کلمه و قلم، همراهی و هم‌دردی خود را به مردم ما نشان داد.

دوباره پت‌پت فانوس‌ها، آویز سوسوها
دوباره گوشه چشمان من دریاچه قوها
دوباره این زمین با این فراخی تنگمان آمد
نگاه خویش را سمت خراسان کرده آهوها
مپرس از نام آن گیسو سپید آن قله مغموم
گرفته در بغل، کوه دماوند است، زانوها
به بالین بلند مادرش، یک کودکی تنهاست
کجایید ای عروسک‌ها کجایید ای قلم‌موها؟
خبر سرد است و بی‌احساس اگر چه با کمی وسواس:
«زمین در هم کشید ابرو، به خاک افتاد ناجوها»
نه، ماه روزه می‌تابد صدای بال و پر پیداست
ارسطوها کجا و منطق‌الطیر پرستوها؟!
ندارم من زبانی جز غزل از شمس تبریزی
شنید آیا صدایم را کسی در برج و باروها؟
ولی دیدم که بانویی کنار چادر سبزی
جدا می‌کرد از دست نحیف خود النگوها